



خطبه ای از کتاب مرقس 3؛ 31-35

31مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون ایستاده، پیغام فرستادند که عیسی نزد آنها برود. 32جمعیت زیادی دور او نشسته بودند و به او خیر دادند که: «مادر و برادران تو بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌خواهند.» 33عیسی جواب داد: «مادر من کیست؟ برادران من چه کسانی هستند؟» 34و به کسانی که اطراف او نشسته بودند نگاه کرده، گفت: «اینها مادر و برادران من هستند. 35چون هرکس اراده خدا را انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است.»

شهر من جایی که در آن بزرگ شده ام ، یک زندان بد و زشتی داشت. این ساختمان در جایی جدا از شهر قرار داشت و به ما کودکان احساس ترس می داد. و در داخل آن ادم های پلیدی وجود داشتند . خدا رو شکر که ما بیرون آنجا و آنها داخل آنجا هستند و دیواری بزرگ ما را از هم جدا کرده بود. آنها تبهکار بودند و یا شاید هم خطرناک تر هم بودند. و من این فکر را می کردم که چه خوب است که من بیرون هستم و آنها داخل. ولی من در یک روزی این افراد زندانی را دیدم که در پارک شهر مشغول کار بودند. آنها خوشحال به نظر می آمدند و به همه رهگذرها با مهربانی سلام می گفتند. آنها به من هم که کودک بودم سلام کردند. و در آنجا بود که من به این فکر کردم که آیا آنها واقعا پلید هستند؟ و از آن به بعد تصویر آن زندان برای من ، مثل همیشه نبود. و دیگر داخل و خارج آن برای من مهم نبود شاید هم داخل آن زندان هم ادم های خوبی وجود داشتند مثل من و تو؟ ولی مابین ما باز هم متاسفانه یک دیوار ضخیم وجود داشت. ما بین ما ازادی و اسارت قرار داشت. همچنین مابین ما گناهکار و بی گناهی قرار داشت.

داخل و بیرون بودن آنجا برای ما تجربه بدی را به همراه دارد که همه ما آن را انجام می دهیم. شاید هم من ادم هایی که داخل آنجا هستند را خیلی دوست داشته بودم و یا هنوز دوست دارم. چه کسانی را دوست داشته باشم و چه کسانی را دوست نداشته باشم افرادی که در داخل آنجا هستند زندگی شان دگرگون شده است. وقتی که محبتی از بین برود دیگر قبول آن برای ما خیلی سخت می شود. این را خیلی از کودکان در زمان زندگی خودشان تجربه کرده اند. محبتی که از پدر و یا مادر قطع شده است و آن هم بخاطر اینکه آنها دوست جدیدی پیدا کرده اند. و آن کودک احساس می کند که دیگر به آنجا تعلق ندارد . و یا بچه جدیدی به دنیا می آید و بچه بزرگتر فراموش می شود. عیسی مسیح هم می بایستی این تجربه را انجام می داد و در زمان حیات خودش می بایست قسمت های از زندگی خودش را یکی پس از دیگری پشت سر می گذاشت. او به جاهای زیادی رفت و برای مردم خطبه های زیادی را انجام داد و آنها را از گرفتاری هایشان نجات داد. شاید هم او را در برخی از اوقات زیر سوال های سخت قرار می گذاشتند. و از عیسی راجعه گذشته اش می پرسیدند و این سوال ها هم از طرف کنیسه ها می بود. این برای خود عیسی و خانواده اش می توانست خطرناک باشد. عیسی بزرگترین فرزند یوسف بود . و ما دیگر از پدر او چیزی نمی دانیم. شاید او دیگر مرده بوده است. ولی بر حال عیسی به عنوان بزرگترین پسر خانواده سرپرستی اعضای خانواده را برعهده داشت و نام او بر آنها بود. اعضای خانواده قصد داشتند که عیسی را از کارهایی که انجام می دهد آگاه کنند. و برای همین او را به جلسه ای دعوت کردند حتی آنها او را می خواستند از طریق تحمل فشار به آن جلسه ببرند تا مشکلات زیادتری را درست نکنند. آنها در بیرون خانه ای قرار داشتند و عیسی در داخل آن خانه مشغول بشارت دادند و آنها به عیسی می گفتند : بیا بیرون و به عنوان پسر بزرگتر خانواده کار پدرت را ادامه بده. آنها نمی دانستند که رسالت عیسی چه هست. و آنها این را نمی توانستند که متوجه بشوند. عیسی در راه مبارزه با شیطان بود. و او این کار را که در همه شهرها انجام می داد از سر خوشگذرانی نمی کرد. و یا او به دنبال زندگی بهتری برای خودش نمی گشت. ولی در سر او چیز دیگری می گذشت او قصد داشت تا دنیا را عوض کند. گناهی که ادم و حوا انجام دادند و این گناه را به این دنیا آوردند را حالا او قصد داشت که دوباره به جای اول خودش بازگرداند. او می خواست که قدرت شیطان را از بین ببرد و بچه های خودش را دوباره صدا کند. ما انسان ها نباید اعضای گروه شیطان باشیم بلکه ما بنده های خوب خدا باید باشیم. ما باید از زندان گناه و مرگ ازاد بشویم تا راهی را تجربه کنیم. و عیسی هم قصد داشت تا این کارها را انجام بدهد و او اولین گروهی را که در ملکوت خدا دوست داشتند زندگی بکنند را دعوت کرد. این گروه از بینوایان و باجگیرها و مریض ها و فقرا بودند. و همه آنها به یک چیزی نیاز داشتند تا به هم متصل بشوند و آن هم عیسی بود که مانند زنجیر همه آنها را به هم وصل می کرد. و این دقیقا همان خانواده جدیدی است که به همه نشان می دهد که ما مسیحیان چه هویتی را داریم. ما عیسی را هر یکشنبه و یا هر روز و یا همیشه نیاز داریم. و ما عیسی را همیشه در قالب نوشیدنی و غذا دریافت می کنیم تا هیچ زمان تشنه و گشنه از این دنیا نرویم. ما می توانیم تمام مشکلات و گناهان مان را در جلوی او قرار دهیم تا از آنها ازاد بشویم و بعد از آن از کلیسا خارج بشویم. داشتن یک خانواده به معنی امنیت داشتن می باشد. من می توانم به برادر و خواهرهای خودم اطمینان داشته باشم و همچنین از مسیحیان دیگر حمایت دریافت کنم زیرا آنها زندگی شان را برای من فدا کرده

اند. عیسی هیچ زمان من را ترک نخواهد کرد حتی اگر خانواده دنیوی من من را ترد کند. حتی اگر من در انزوا قرار بگیرم و یا اگر زندگی زمینی من به آخر هم برسد او باز هم من را درمیابد و من را به خانواده ابدی خودم پیوند می زند.

ان زمانی که از عیسی پرسیده شد که خانواده تو چه کسانی هستند او با تاملی سر خود را به اطراف چرخاند و با اشاره خاصی به همه فهماند که هر کسی که در اطرافش قرار دارند جزء خانواده او حساب می شوند. همه کسانی که امروز گناهان را بدست آوردند و طعم آزادی و قدرت روح القدس را چشیدند. او با این اشاره های خودش به همه نشان داد که چه کسی به خانواده خداوند تعلق دارد و چه کسی از آن خارج است. او این کار را انجام داد درحالی که حتی این مسئله روح او را انیت کرده بود. و خانواده تنی او که در بیرون قرار داشتند جزو خانواده حقیقی او حساب نمی شوند. و آنها از او جدا هستند. و اینگونه عیسی با این سختی انسان های این دنیا را جدا می کند یعنی کسانی که به خدا تعلق دارند و کسانی که به این دنیا متعلق هستند. ما هم می توانیم این تفاوتها را در بین افراد خانواده و یا همکاران و یا دوستان ببینیم. که چه کسی به بندگان خدا تعلق دارد. آنها طعم خدا را نچشیده اند و یا او را لمس نکرده اند تا ببینند فرزند خدا بودن یعنی چه. ای برادر و خواهرهای عزیز عیسی از این تفاوت به راحتی عبور نمی کند. عیسی می گوید همیشه تفاوت هایی مابین ملکوت خدا و ملکوت این زمین و مابین بچه های این دنیا و بچه های دنیای ابدی و مابین روشنایی و تاریکی وجود دارند. اگر ما این تفاوت ها را مشخص نکنیم ما نمی توانیم مفهوم آمدن این بچه های تازه خدا را به سمت نور متوجه شویم. و یا حتی اگر این تفاوت ها را متوجه نشویم، چیزهایی که در داخل ما رواج دارد را دیگر متوجه نمی شویم.

عیسی همچنین این عقیده را ندارد که باید فشاری بر روی دیگران باشند تا به ایمان ما روی بیاورند و ما هم نمی توانیم برای ان کسانی که بیرون از گروه ما هستند دیکته ای بکنیم بجز اینکه کلام خدا را همیشه رواج داریم. ما می توانیم این انسان ها را از بیرون به داخل گروه خودمان ببریم. و آنها را به عنوان یکی از بندگان خدا به تحرک واداریم. عیسی در ادامه تفاوت های زیادتری را مابین بندگان خدا و دیگران می نویسد. او می گوید که آنها خواست خدا را انجام می دهند. و بدین صورت که ما محبت خدا را دریافت می کنیم و به ان متصل می شویم و ما ان را به بیرون از گروه خودمان انتقال می دهیم تا دیگران نیز به ان متصل شوند. ما این را می توانیم از ایه های امروزمان به خوبی متوجه بشویم. در انجا ما این را می خوانیم که شخصی ادم مریضی را در کنار خیابان می بیند و برای همین به او دست نمی زند و با خود می گوید که او به من ربطی ندارد زیرا من با دست زدن به او نجس می شوم. ولی در این میان شخص سامره ای که قریبه می باشد می آید و به ان مرد مریض کمک می کند. کسی که به ان اصلا ربطی نداشت ولی به کمک او می شتابد و او را جزئی از خودش می کند. بباید تا نظرهای عیسی و ان مرد سامره ای را دنبال کنیم تا ببینیم که چه کسانی به این نور حقیقت تعلق دارند و چه کسانی به بیرون از این گروه متعلق هستند. شاید برای دیگران هم همانند من این اتفاق نیز افتاده است که ان زمان وقتی من از جلوی یک زندان عبور می کردم و فقط دست هایی را می دیدم که بیرون از پنجره زندان قرار داشتند. ولی من نمی دانستم که در پشت ان پنجره چه کسانی وجود دارند. و در انجا فقط یک دیوار بزرگ و زنجیرها بودند که ما را از هم جدا می کرد. ولی این دیوارها و زنجیرها نیستند که ما را از هم جدا می کنند بلکه فقط توسط یک تکه کاغذ می باشد. و روی ان نوشته است که این مرد گناهکار است و باید به زندان برود. و این باعث جدایی ما می شود. و عیسی این کاغذ را برداشته است و ان را برای همیشه پاره کرده است. و دیوارها و زنجیرها در اینجا هیچ معنی نمی دهند. در پشت ان دیوارها شخصی وجود دارد که نمی داند هنوز ایا او زندانی است و یا آزاد. و ما به عنوان یک مسیحی این وظیفه را داریم که اشخاصی که به هم ربط دارند را دوباره به هم متصل نماییم. ما می توانیم این خبر خوش را به انها بدهیم که این دیوارها و زنجیرهایی که شما به ان گرفتار شده اید هیچ واقعیتهایی ندارند و انها از هم جدا شده اند. و تو دیگر آزاد هستی و هر چیزی که در زندگی تو، تو را آزار می دهد دیگر وجود نخواهد داشت. بله تو فکر می کنی که گناهکار هستی و دیگر کسی تو را نمی بخشد و یا تو دیگر طعم محبت را نمی چشی و ادم بدی هستی و همیشه باید بیرون از گروه خداوند باشی. نخیر. ما می گوییم که نه. تو فکر می کنی که پیر شده ای و یا مریض شده ای و باید به زودی بمیری. نخیر این درست نیست زیرا تو به عیسی تعلق داری و عیسی همه این زنجیرها را برای تو پاره کرده است. و تو را مقدس کرده است و تو اجازه داری که دوباره زندگی کنی و او همچنان ادامه می دهد. آمین